

چهره‌ی ماندگار نقاشی

نویسنده: مهدی مرادی



می‌بافتند. محمود به آواز قالیباف‌ها گوش کرد. چه شعرهای قشنگی می‌خواندند. به دست‌های قالیباف‌ها نگاه کرد. چه قدر هنرمندانه نخ‌ها را گره می‌زدند.

● از شاگردی تالستانی

پدر محمود فهمید که پسرش به نقاشی علاقه دارد. او را با خودش پیش میرزا آقا امامی برد. میرزا آقا یک نقاش معروف بود. به محمود نقاشی یاد داد. محمود به کلاس‌های دیگر هم رفت. از نقاش‌های دیگر هم چیز یاد گرفت.

● گل‌های قالی‌ها

محمود به گل‌های قالی نگاه می‌کرد. از دیدن آن‌ها خسته نمی‌شد. نقش‌های قالی را دوست داشت. هروقت با پدرش به فرش‌فروشی می‌رفت دوست داشت آن‌جا بماند. قالی‌ها و قالیچه‌ها زیاد بودند. چه رنگ‌هایی! چه نقش‌هایی!

اصفهان، فرش‌فروشی‌های زیادی داشت. پدر محمود، نماینده‌ی فرش اصفهان بود. یک بار با خودش محمود را به قالیافخانه برد. قالیافخانه به جایی گفته می‌شود که زن‌ها و دخترها آن‌جا قالی

قاصدک

شماره ۶۳

شهر ۳۰

۱۳۰۱

آدم

حسابی‌ها

۱۴